تلخیص نامه

نادرشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین گویند دل از جان
پرسید که اول این کار چیست و آخر چیست و ثمره چیست
جان جواب داد که اول این کار فناست و آخر وفاست
و ثمره بقاست دل پرسید که فنا چیست و وفا چیست

و بقا چیست جان جواب داد که فنا از خود رستن است
و وفا عهد او را میان بستن و بقا بحق پیوستن چون وفا را
بستی از خود رستی و چون از خود رستی بحق پیوستی الهی بفضل خود
قائمی و بشکر خویش مشکوری و بعلم تو عارف نزدیک و از وهمها
دور الهی نه محتاج جایی و نه آرزومند مکانی جای تو
سراست در میان جان نه یا در جایی بی جایی و نه در جانی
زنده بچه چیز است تو آنی و از همه چیز بهیچ چیز نمانی ای بی مانند
و ای توانای بی یار و ای دانا بر همه کار سه چیز از ما دور دار
محرومی در وقت بار و رسوائی در وقت شمار و خجالت در وقف

الهی یافت تو آرزوی ماست اما دریافت تو نه بازوی ماست

الهی دعا بدرگاه تو بحاجاست تو بدانی که بنده بچه محتاج است

الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود زیرا که همه از تو نیک آید

و از عبدالله همه بد الهی اگر بدعا فرمانست قلم رفته را چه

درمانست الهی دانی که بیچه شادم که بجود تو افتادم

الهی چون با توام از جمله تاجدارانم و چون بی توام از جمله

خاکسارانم الهی چون آتش فراق داشتی با آتش دوزخ

چکار داشتی الهی اگر بدوزخ فرستی شربت بلا نوش کنم و اگر

به بهشت فرستی صد خروش کنم و اگر بکیدم با خود داری

هر دو گیتی فراموش کنم الهی اگر عبدالله را بخواهی نواخت بهشتی

دیگر باید آسایش او را و اگر بخواهی سوخت دوزخی دیگر باید

آلایش او را الهی یکبار اگر گوئی بندهٔ من از عرش بگذرد

خندهٔ من الهی نه ظالمی که گویم زنهار و نه مرا بر تو حقی است که

گویم بیار چون باول برداشتی باخر فرو مگذار یا عزیز و یا غفار

الهی پنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پندار را در آب انداختم

الهی این چه فضلست که با دوستان خود کرده که هر که ایشانرا

شناخت ترا یافت و هر که ترا یافت ایشانرا شناخت

الهی اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد گندم که او را روزی کرد

الهی اگر از دوستانم منت بردار و اگر مهمانم مهمانرا نکو دار
الهی یکچیز تمام است یکچیز کدام است الهی حاضر چه
جویم ناظر چه گویم الهی طاعت فرمودی و توفیق باز
داشتی و از معصیت منع کردی و بر آن بداشتی ای دیر
خشم زود آشتی تا کی مرا در فراق بگذاشتی الهی تو خواستی
من نخواستم دوست بربالین دیدم چون برخاستم
الهی تو هستی من نیستم هستی از نیستی چه طلبد از آن ترسم الهی
بحرمت آن نام که تو آنی و بحرمت آن صفات که چنانی
بفریاد رس که میتوانی الهی بانگ کنم گوئی دعوی است

و اگر خاموش نشینم گوئی بیمعنی است الهی اگر بخندم گوئی سرا وقت
و اگر گریم گوئی زراقست ای جوانمرد هرکه او را شناخت
کار بروی باریک است و هرکه او را نشناخت راه بروی
تاریک است ای یکی از ان دو یکی ای یکتای بی گرد عجز ما بکی
شی بی صبر بلای هر دو جهانست طاعت بی اخلاص
ضایع کردن زندگانیست اگر همه عالم گیرد چراغ مقبل نمیرد
و اگر همه عالم آب گیرد داغ مدبر نشوید صحبت با خلق درد است
دوای آن تنهائی ما را نه با خلق صحبت و نه از دوست جدائی
شریعت چون آب است و حقیقت چون آفتاب جهان

با آفتاب است و زنده باب شریعت چیست پی بدی و طریقت
چیست پیروی و حقیقت چیست بخودی اگر شریعت
خواهی اتباع و اگر طریقت خواهی انقطاع باقی همه صداع
صداع عشق با محبت قرین است عاشق را یک بلا در پیش
و دیگری در کمین است ملکا گناه ما در جنب کرم تو نابوست
زیرا که کرم تو قدیم و گناه ما اکنون است شیطان را فرمودی
بکن و نگذاشتی و آدم را گفتی مکن و بران داشتی بلا ز دو بست
عطا ست از عطا نالیدن خطاست آنچه حسین منصور
گفت من گفتم او آشکارا گفت من نهفتم قصه دوستی دانی

چرا او از است زیرا که دوست از من و تو بی نیاز است
چون پاکار را باید استغفار باید کرد ناپاکار را چکار باید کرد
الهی اگر کار بگفتار است بر سر همه تاجم و اگر بکردار است به پیشه
و مور محتاجم الهی تجلی آنکه تو را هیچ حاجت نیست رحمت کن
بر آنکه او را هیچ حجت نیست دل در دنیا مبند که بسته گردی
در خلق مبند که خسته گردی در مولی بند که رسته گردی
هر کار که فرامش آید باید که حق از آن پیش آید اگر عارف
بحور و بهشت بگرود طهارت و معرفش شکسته شود و اگر
درویش از غیر حق چیزی خواهد در اجابتش بسته گردد

ابوجهل از کعبه می آمد و ابراهیم از بتخانه کار عنایت دارد

دیگر همه افسانه بهشت به بهانه میدهند بها نمیدهند

اگر نخواستی درد ندادی بار نیک به از کار نیک بار

نیک تورا بعذر آورد و کار نیک تورا بعجب آورد جنگ آن

معصیتی که تورا بعذر آرد شوم آن طاعتی که تورا بعجب آرد

نفس مثبت و قبول حق زنار جمله حقیقت گفته شد یکبار

چنان نما که باشی یا چنان باش که نمایی اگر نداری و اگر داری

دروغ مگو همه پندارند که دارند باش تا پرده بردارند

جوینده در گفتگوست و یابنده خاموش گفتگو همه نوای نیستی

پر زهر و خاموشی همه زهر نیست پر نوش هر چه زبان آمد بزبان آن

فریاد از معرفت رسمی و عبادت عادتی و عبارت عاریتی

و حکمت تجربتی و حقیقت حکایتی چون روزی تو از دیگران جدا نیست

اینهمه محنت و رنج بهر چراست دی رفت و باز نیامد و فردا

اعتماد را نشاید کار امروز باید طهارت کن قامت بردار یکبار نیست

توبه کن قیامت راه باریک است یکی عرفات قیامت را

متقاضی یکی دریغ از تشنگی بقطره راضی چون طوطا قسمت یکی خطا است

سعی من و همه سخط است هر دل که برخورد از آن شکستگی آید

از آنها برادران مؤمن چه کینه باشد کار عنایت دارد و طاعت

زیور است ابراهیم را از آن چه زیان که پدرش آزر است
و آزر را از آن چه سود که ابراهیمش پسر است دل خود را
سلیم کن پس بحق تسلیم کن دانی که در هوا چرا نمیپری زیرا که زنار
هوا نمیبری بپروردگاری رسیدم که از وی میترسیدم
در دامی او بچیم که از وی میگریختیم هستی چکنی که با همه انباری
نقدی داری که از و بهشتی سازی آنجا که معرفت است
نه عرش است و نه کرسی سخن همه گفتم و گرچه میپرسی بگیر اینست
فضل میکشد و بکیسه از پای عدل میکشد عشق مردم خوار است
ولی عشق مردم خوار است عشق نه نام دارد و نه ننگ

نه صلح دارد و نه جنگ شریعت میفرماید پاک دامن باش
طریقت میگوید یار من باش حقیقت خطاب میکند که
با من باش معراج با قرب بلقیس است حق را مسافت
دیدن کار ابلیس است و دیده از آن میبند که خود را نمیبیند
بهشت در نظر مردم خوار است بنده او را با بهشت چکار است
تا تو بر سر جان خود میلرزی حقا که بحبه نمی ارزی اگر خاک شوی
پاکی و اگر غایب صد بد انگی کاشکی عبدالله خاک شدی تا نامش
از دفتر وجود پاک شدی این چه کاریست شور انگیز که هر کجا
نشیم گوید بر خیز بلا نیکو بود چون در میان بلا او بود

سری که در او سجود نیست سنجه به ازو دستی که در او جودی
نیست کنجه به ازو دوست را از در بیرون کنند اما از دل
بیرون نکنند این کار به دل آگاه است نه بخرقه و کلاه است
آه از علم ناآموخته کاه از او خرقه و کاه دل سوخته ای جوانمرد دل
شکسته دار صحبت وصال نزدیک است اگرچه شب
فراق تاریک است بیدار باش که کاروان بر سر راه است
گر تو بازپس مانی مراچه گناه است از دیدار شناخت ناید
بلکه دیدار شناخت آید بقا خواهی در فناست کی فلاح
یابد هر که بنفس مبتلاست از عارف در جهان نشان نیست

زبانی از معرفت نشان دهد که در دهان نیست روزی
بدین روشن و تپنده نیست کاری بدین زیبائی و پذیرفته
نیست کار نه بحسن عمل است کار در قبول ازل است
کار نه بحسن صورت است نظر بر حسن سیرت است از طاعت
چه سود و از معصیت چه خلل است چون سعادت موقوف
ازل است عارف را از انکار چه باک نه دریا بزبان سگ پلید است
نه سنگ بهفت دریا پاک گنجی بودم پنهان نه کلیدش شکسته بُد
ابوالحسن خرقانی ناگاه رسیدم بسر چشمه زندگانی چندان نخوردم
که نه من ماندم و نه خرقانی این کار نه برنگ و بوست

این کار بعنایت اوست الهی اگر کاسنی تلخست از بوستانست
بنده اگرچه کسی نیست از دوستانست الهی آنچه تو کشته آب ده
وانچه عبدالله کشته فرا آب ده اگر بر هوا پری مگسی باشی
واگر بر روی آب روی خسی باشی دل ار تا کسی باشی بکودکی
پستی بجوانی مستی به پیری سستی خدا را کی پرستی نماز بپای
کردن کار پیرزنانست و روزه بطوع داشتن صرفه نانست
وحج گذاردن تماشای جهان است نان دادن هنر مردانست
عکس آفتاب در جهان فاش است اگر علتی است در چشم
خفاش است معرفت دریای بی پایان است عارف ازاو

نشانست توحید آن نیست که او را یگانه باشی توحید آنست که
او را یگانه داری نشان زهد سه چیز است کوتاه دیدن امل
وحقیر دیدن عمل و نزدیک دیدن اجل هرکه نشناخت
از سه چیز برست هرکه دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرد
از بد برست و هرکه دانست مقسم در قسمت غلط نکرد واز
حسد برست و هرکه دانست که او را از چه آفرید از کبر برست
اگر داری فروش و اگر نداری مخروش توفیق عزیز است نان
او دو چیز است یا عصمت در اول یا توبه در آخر حلاج تا تحقیق
گفت رستگار گشت و عبدالله گفت تا جدا از گشت همه او کند

در گردن این و آن کند دانی که بچه ارزی بنگر چه میورزی خواست
که قدرت نماید عالم آفرید خواست خود را نماید آدم آفرید غلط
مشو که تو کیستی کار زاهد نماز و روزه بود و عارف از این دو
پیروزه بود و لقمه خوری هرجائی شهوت کنی هوائی فرید خواهی
جدائی نهی مرد سودائی با نظام در رعایت دلها کوش و عروج
منوش دین بدنیا مفروش چون نوشت و نظام الملک فرستاد
گفت با عمر نظام است این نصیحت او را تمام است هر که این خصلت
شعار خود سازد با حق بصدق و با خلق بانصاف و با نفس بقهر
و با درویشان بلطف و با بزرگان بخدمت و با زیردستان

بشفقت و با دوستان بنصیحت و با دشمنان بحلم و با جاهلان
بخاموشی و با علما بتواضع پرسیدند که در حق دنیا چه میگوئی
گفت چگویم در حق چیزی که برنج بدست آرند و به بیم نگاه دارند
و بحسرت بگذارند فرمود که مرا نصیحت کن گفت این چند کلمه
که تقریر میرود با نظام همه تن گوش باش چون سخن گویند تو
خاموش سرمایه عمر توحید است عقل را مبادا دان اعتقاد را
کنج مزوال شمر دنیا پرست مباش بصبر بلندی جوی طاعت
حق را غنیمت دان سلاح از علم ساز در آموختن مباش سستی
شفیع انگیز نجات نفس در عبادت جوی سخن از شهادت گوی

همه وقت مرگ را یاد کن عافیت را بفرمان نفس از دست مده

از دشمن اگرچه حقیر باشد ایمن مباش از دشمن خانگی بترس

از عاجز و تو کیسه وام مگیر با ناشناخت همسفر مباش اندک

خود را به از بسیار دیگران دان تا بتوانی نیاز خود را

با مخلوق عرضه مکن اجابت نگاهدار تا توانگر باشی خاموشی را

شعار خود ساز قدر عافیت را بدان منت بر مردم منه

دل آزار را بجود راه مده و خود را بنده چیز کسان مساز

حاجت روا را بزرگ شمر عقوبت باندازه گناه کن

هرجای که باشی خدای بر تو حاضر است احتیاج مرد و سخن

عورتان را هیچگونه استوار مدان از عارف فرومایه بپرهیز

عهد را بوفا رسان وقت را غنیمت دان سخاوت را

وعده دان دوستی دلها از کم آزاری شناس و خود را

غافل مساز تا از محاسبه خود بپردازی در دیگران شروع

مکن مگو آنچه نتوانی شنید سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانا

شناس از نادان و امن درگش از توانگر بپرهیز از درویش

ایمن باش خرسند را قناعت دان از دوست جفاکار گریز

یار را در وقت خشم و غضب آزمای دوست را در نیستی

تجربه کن با دوستان در همه حال مواسا کن پیری معلمیته

از غیب خبر دادن منجمیست مقام هر کس باز دادن مقویست
خلق را بتجی تسپردن عماریست زخم باطن زدن جلادیست
راه ملامت رفتن با بیگانگان همراهیست اسرار فاش کردن
دیوانگی است امید عطا و ثواب داشتن دکان داریست
دعا کردن تجوعیست صبر با حق کردن مبارزیست شکر
با او برابریست کرامات فروختن شکمیست کرامات خریدن
خریدن خریست نعره زدن دلتنگی است جامه دریدن
بیصبریست گریه کردن سقائیست خود از زبان خود بگستر
رعنائیست یاد کردن بزبان طلب مسافت چاهیست

از خود غایب شدن سالوسی است خاموش بودن
ناموسی است شادی کردن سبکسریست اندوهگین
نشستن گران جانیست درد نمودن بیماریست نیازمندی
شهوت پرستی است مهربانی نمودن نازکیست تواضع
نمودن عاجزیست تکلف کردن شوخی است خود نشاندن
منی مجردیست زینت فضل آشکار کردن مجوریست بردباری
حمالیست از دیگران گفتن هنگامه گیریست دیده بر سفره
مردم داشتن تنگ نفسی است از خلق خواستن مسکینیست
از خدا غیر از خدا خواستن کافریست خورسندی همتیست

خوش بودن سلیمی است در پیش افتادن جاه‌جوئیست

در پس رفتن بوالعجبیست بی‌رنگ و بو زیستن رسوائیست

نامعلوم خوردن هر جا نیست بخود مشغول بودن بی‌دردیست

از خود گذشتن بسیار زاین میدان افتادگیست اصل

این بی‌نشانیست مایه این کار هیچکسیست و بالله العون والتوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد

و آله اجمعین الطیبین الطاهرین المعصومین   این رساله

مشتمل است بر صد پند و پسند که لقمان حکیم پسر خود را وصیت کرده

و فرموده که هر که این سخنان را یاد گیرد و بدان عمل نماید خردمند

و زیرک شود و آن این است که میفرماید ای فرزند خدای عز

و جل را بشناس هر چه گوئی از پند و نصیحت نخست بدان

کار کن سخن باندازه خویش گوی قدر مردم را بدان مردم را

بشناس راز خود را نگاهدار یار را در وقت خشم بیازمای

دوست را بسود و زیان امتحان نمای از مردم ابله و نادان

بگریز دوست دانا گزین در کار خیر جد و جهد نمای بر زنان

اعتماد مکن سخن بحجت گوی تدبیر با مردم مصلح و دانا کن

جوانی را غنیمت دان هنگام جوانی کار دو جهانی آراستن

یاران و دوستان را عزیز دار با دوست و دشمن ابرو
گشاده دار مادر و پدر را عزیز دار خدمت ایشان را بواجبی بگذار
استاد را بهترین پدران خرج باندازه دخل کن در کارها میانه
رو باش در خانه هر که درآئی چشم و زبان و دست را
نگاهدار جوانمردی پیشه خود کن جامه و تن پاک دار خدمت
مهمان را بواجبی بگذار با جماعت یار باش فرزندان را
علم و ادب و تیر انداختن و سواری بیاموزدن از برای آنجهان
و دم از برای این جهان نگاهدار کفش و موزه که پوشی
ابتدا بپای راست کن وقت درآوردن ابتدا از پای چپ کن

با هر کس کار باندازهٔ طاقت او گوی شب چون سخن گوئی آهسته
و نرم گوی بروز چون سخن گوئی اول بهر سو نگاه کن کم خوردن
کم خندیدن و کم گفتن عادت خود کن هرچه نپسندی بخود
دیگران را مپسند کار بدانش و تدبیر کن تا آموخته استادی
مکن با زنان راز مگوی بر چیز کسان دل منه از بد اصلان
چشم وفا مدار بی اندیشه بکارها در مشو ناکرده شمر کار امروز
بفردا مفکن از بخیل و ناکس امید بهی مدار با بزرگ تر از خود
شوخی مکن با بزرگان سخن دراز مکن عوام را بخود گستاخ مکن
حاجتمند را نومید مگردان در خانه مردم کدخدائی مکن

مردم را بخانه خود که خدای نداده چیز کسان را با چیز خود
میامیز هیچ کاری بی تجربه مکن میانه زن و شوهر هرگز میانجی
مکن مال خود را بدوست و دشمن منما خویشاوندی از خویشان
مبر از غیبت یاد مکن سخن ناشمرده بکار مبر بد آمد کسان
همداستان مشو مردم را بد آمد یاد مکن تا توانی جنگ و
خصومت با کسی مکن زورآزمائی مکن آزموده خویش را
نان خویش را در سفره مردم مخور در کارها تعجیل منما تن خود را
برای دنیا در رنج منه هر کس خود را نشناسد از وی امید
بهی مدار بوقت آفتاب بر آمدن مخسب در حالت خشم

سخن مگوی جای نشستن خویش را بدان بسخن مردم گوش دا
شب را برهنه بر مخیز پیش مردم خود را مخوار از بزرگتران
پیشتر راه مرو در میان سخن مردم در میا پیش مردم نشسته
سر بزانو مگذار مردم رو برو مستای چپ و راست را منگر
تا توانی بر دستور برهنه منشین از بهر سود و زیان آبروی خود
مبر پیش مهمان بکسی خشم مران مهمان را از کار مفرمای با مست و
دیوانه سخن مگوی با قارغنبالان بر سر محله منشین فضول و متکبر
مباش خصومت هیچکس را بر خود مگیر از فتنه و جنگ بر کران
باش شب را با زیرجامه مخسب هرگز بی کار دوا مخور در دم

مباش بی تحمل باش و فروتن اما نه چندانکه خود را خوار
سازی چون براه میروی تند و فرو منگر جمعی که ایستاده باشند
تو نیز تا ایشان موافقت کن هرگاه بنشینند بنشین انگشتان
از هم مگذران بدست با محاسن بازی مکن در پیش بزرگان
دندان خلال مکن آب دهان و بینی را باواز مینداز و آه
کشیدن و دست بردهان و پیش مردم انگشت در بینی مکن
در روی مردم خمیازه مکش سخن جد و هزل با هم آمیخته مگوی
در وقت سخن گفتن مردم را خجل مساز غمازی بچشم و ابرو
مکن سخن گفته را دیگر بار در مخواه از سخنی که خنده آید حذر کن

و مگوی ثنای خود و فرزندان پیش هیچکس مگوی چون زنان خود را
بیارای تعریف از شعر و تصنیف و آنچه تعلق بتو دارد مکن مقدار
مال و فقر خود را با هیچکس مگو اگر همه فرزندان باشند که اگر
اندک باشد در نظر ایشان خوار نمانی و اگر بسیار باشد باید
که برضای ایشان باشی هیچکس را بظلم و معصیت دلیر مکن
با فرزندان بهیبت زندگانی کن و مشفق باش باید
و چاکر هزل و مزاح مکن با مردم بشرم و حیا نشین که
که در دنیا و آخرت بذلت و عقوبت ربی با خصمان آهسته
باش و زبان نگاه دار در وقت سخن گفتن سر و تن محابا

حرمت همه کس نگاهدار تا ترا حرمت دارند بتعظیم سلطان
بد هر کس پیش او مگو آن خود را از نفس خود عزیزتر مدار صدقه
بسیار ده تا عمرت زیاد شود راستگو باش تا عزیز و محترم
گردی بقضای الهی رضا ده آغاز طعام و ختم آن بنمک کن
که شفا و علت برد پیش از طعام دست بشوی تا آمرزیده
شوی و بعد از طعام نیز دست بشوی تا درویشی نان در سفره
خور و بر پای چپ نشین و زانوی راست برآور که سنت است
طعام بسیار مخور که دل سیاه کند و از عبادت باز دارد
و شبها مخور که بدترین مردم باشی تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی افضاله والصلوة والسلام علی محمد وآله این رساله
مشتمل است بر ده فصل و خاتمه و مسمی است بکنوز الرموز
وبالله التوفیق علما گفته اند ده چیز حفظ را
نگاهدارد طعام با حلاوت خوردن گوشت اکل نمودن
عدس تناول نمودن آیة الکرسی همیشه خواندن با وضو بودن
متوجه قبله نشستن فرمان پدر و مادر بردن روی
علما دیدن سخن ایشان شنیدن شب بیدار بودن
علما گفته اند ده چیز موجب بهجت و فرح است

سوره یس خواندن مسواک کردن وضو ساختن غسل
کردن بر لب آب نشستن با دوستان صحبت داشتن
موی اعضا برگرفتن سر تراشیدن ناخن چیدن نماز
با جماعت گذاردن   حکما گفته اند ده چیز پیری آورد
مجامعت بسیار کردن بشب آب خوردن در سبزه نو
توقف کردن در متوضا سخن گفتن در عورت خود و غیره
نگریستن برو خفتن غم بسیار خوردن بگلاب سر شستن
حکما گفته اند ده چیز عمر بیفزاید صدقه بسیار دادن
دعا بسیار کردن فرمان پدر و مادر بردن بشب نماز

گذاردن نماز جماعت مداومت کردن قرآن بسیار خواندن
معنی قرآن دانستن یاد خدا تعالی نمودن صلوات
بر رسول و آل او فرستادن   حکما گفته اند ده چیز غم
تولد کند ایستاده شلوار پوشیدن از میان گوسفندان
گذشتن محاسن بدندان بریدن بر آستانه در نشستن
بدست چپ طعام خوردن بدامن و آستین روی
پاک کردن بر پوست سیر و پیاز گذشتن بر پوست تخم
مرغ پای نهادن با ذکر بازی کردن بدست راست استنجا
کردن   علما گفته اند ده چیز موجب رفعت و حشمت است

طاعت و عبادت بسیار تواضع بخلق شمار وفا و کرم
برقرار بیدار بودن در اسحار سخاوت با اسعی و الابکار
جد و جهد نمودن در همه کار ملازمت نمودن صحبت ابرار
محترز بودن از صحبت اشرار استغفار کردن بسیار نگاه
داشتن اسرار   حکما گفته اند ده چیز آدمی را صحیح
البدن سازد کم خوردن کم گفتن کم مباشرت کردن
بوی خوش بکار داشتن حمام رفتن استنشاق هوای
تازه کردن ثلث آخر شب بیدار بودن پیوسته باو
باوضو بودن   حکما گفته اند سی چیز فراموشی آورد

مزاح کردن و خندیدن بکربابه قرآن خواندن بنامحرم
نگریستن با زنان مستحاضه مباشرت کردن در حمام عورت
برهنه کردن ترشی بسیار خوردن در میان شتران گذر
بر تراشه قلم نشستن در زیر درخت میوه دار بول کردن
اقرار و بهتان بستن موی شانه مردمان شانه کردن
از دیگ طعام خوردن در مسجد آب دهان انداختن
بر قفای سر حجامت کردن نیم خورده موش خوردن
باد از خود بسیاری رها کردن تخته گورستان خواندن
کشنیز تر خوردن طعام بی یاد خدا خوردن در میانه دو زن

گذشتن در مصلوب نگریستن در جنابت نام خدا تعالی
بردن روی بقبله بول کردن در بازار چیزی خوردن
در گورستان خندیدن شب بسیار خفتن آب بسیار خوردن
حکما گفته اند سی چیز درویشی آورد مادر و پدر بنامشان
خواندن برهنه بول کردن خورده نان خوار داشتن بشب خانه
روفتن پوست سیر و پیاز سوختن در پیش از بزرگتر خود
براه رفتن بگاه دیوار خلال کردن دست بسبوس شستن سر از
سجده زود برداشتن بر جای بول وضو ساختن دیگ و کاسه
ناشسته نهادن آب در خانه سر گشاده گذاردن از خانه نماز

عنکبوت پاک ناکردن نان از گدایان خریدن بر مردمان
لعنت کردن جامه در بر دوختن نان در کنار خوردن
در میزر آب دهان انداختن بر پا ایستاده بول کردن
در نماز کاهلی کردن نشسته دستار پیچیدن علما گفته اند
ده چیز موجب زیادت عمر است تعظیم امر خدای کردن
شفقت بر خلق خدا نمودن شب زنده داشتن سحرگاه
بتلاوت و طاعت بودن قرآن خواندن مجلس علما
رفتن با علما نشستن با صالحان صحبت داشتن
و پیوسته با وضو بودن